

خشایار دیهیمی



خشایار دیهیمی، مترجم و ویراستار، سالهاست که به فعالیتهای فرهنگی همت گمارده است. او علاوه بر ترجمه کتابهای متعدد ویراستار تاریخ تمدن ویل دورانت، ویراستار موسسه پژوهشهای فرهنگی و نیز سردبیر مجله نگاه نو بوده است. از چهار سال پیش نیز مجموعه نسل قلم به همت او و یکی دو تن از دوستانش آغاز به انتشار کرد. او در عین آن که سرپرست و ویراستار نسل قلم است، ترجمه بسیاری از کتابهای این مجموعه را نیز برعهده گرفته. (فهرست ترجمه‌های دیهیمی در پایان گفتگو آمده است.)

آنچه می‌خوانید حاصل گفتگوی آقای عبدالله کوثری با ایشان است که مستقیماً از نوار پیاده شده و ما در سبک و لحن این گفتگو تغییری روا نداشتیم.

■ ضمن تشکر از اینکه وقتی در اختیار ما گذاشتید، اجازه بدهید مصاحبه را با این سؤال شروع کنم که اصولاً زبان انگلیسی را چگونه آموختید، در دانشگاه یا پیش خود، و آیا از آغاز که در پی آموختن زبان بودید در این اندیشه بودید که روزی مترجم حرفه‌ای بشوید، زمانی که آغاز به کار ترجمه کردید، انگیزه خاصی در مورد کتاب اولتان داشتید یا خیر؟

متشکرم از اینکه فرصتی دادید به من که صحبتی بکنم. من رشته تحصیلی دانشگاهی ام شیمی بوده که ارتباط چندانی با کاری که می‌کنم ندارد ولی از همان دوران جوانی به ادبیات، فلسفه و علوم انسانی علاقه زیادی داشتم و به همین دلیل کم‌کم این وجه علاقه‌ام غلبه کرد بر رشته تحصیلی ام و کشیده شدم به این سمت. کتاب اولی هم که ترجمه کردم، خیلی مؤثر بود که در این راه بیفتم. کتابی بود از گوگول به نام یادداشتهای یک دیوانه و در آن سالها آن را به زبان انگلیسی خوانده بودم و تحت تأثیر آن قرار گرفته بودم. کلاً گوگول را خیلی دوست داشتم. با اینکه می‌دانستم به فارسی ترجمه شده است، هر چه گشتم

ترجمه فارسی را نیافتم. بنابراین به نظر آمد که خوب است این کتاب دوباره ترجمه شود و در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار بگیرد. کار ترجمه‌ام تقریباً اولینش همین کار بود که البته کمی گسترده‌تر هم شد و کلّ داستانهای آرایسک گوگول را در برگرفت و با همین کتاب من وارد کار ترجمه شدم و به تدریج این کار حرفه‌من شد و الان به صورت حرفه‌ای فقط از راه نشر و ترجمه و کتاب زندگی می‌کنم.

■ اصولاً نسل ما بخش عمده‌ای از دانسته‌های خودش را وامدار ترجمه و مترجمان نسل پیش است. همه ما به خاطر داریم که خواننده‌های ما به یقین می‌توانم بگوییم که بخشی از آنها ترجمه بود. ترجمه کنت مونت کریستو، ترجمه پاره‌یانه‌ها و... تا رسیدیم به مراحل جدی‌تر، تا رسیدیم به دهه چهل که واقعاً می‌شود گفت نهضتی به راه افتاد در ترجمه آثار ادبیات مدرن که ما هم — جوانهای شانزده هفده ساله — سخت مشتاق آن بودیم. سؤالی که در اینجا مطرح است این است که به طور کلی عملکرد مترجمان نسل پیشین را شما چطور ارزیابی می‌کنید به این معنی که می‌بینیم جدا از برخی از مترجمان که از آغاز روش و منش خاصی داشتند و در واقع با خودشان این عهد را نهاده بودند که در یک زمینه مشخص کار کنند و جلو بیایند، در عین حال فضای کلی ترجمه ما تا حدی، بناچار البته، تحت تأثیر موجهایی بوده که برمی‌خاسته. فرض کنید در یک دوره فلسفه مارکسیسم و ادبیات مارکسیستی، زمانی در دهه چهل — همان‌طور که شما هم حتماً به خاطرتان هست — فلسفه اگزیستانسیالیسم و ادبیات اگزیستانسیالیستی و همین‌طور تا امروز. به طور کلی اینها طبعاً باعث شد یک مقدار پراکنده کاریهایی هم انجام شود. این یک مسأله. دوم اینکه این مترجمان در طی بیست سی سال که کار کرده‌اند و برخی از آنها هنوز هم خوشبختانه کار می‌کنند، میراثی زبانی برای ما گذاشتند. شما به طور کلی این میراث و این عملکرد را که به هر حال ما تا حدی وامدارش هستیم چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بینید همین حرفی که شما می‌زنید به نظر من خیلی صحیح است و واقعاً یک مقدار کم لطفی شاید در حق مترجمان و اصولاً جریان ترجمه در کشور شده است. نسبت کتابهایی که به صورت ترجمه در ایران منتشر شده از همان سالهای ۳۰ تا به الان، اصلاً قابل قیاس نیست با کتابهایی که در زمینه‌های مختلف تألیف شده است. در همه زمینه‌ها، از ادبیات بگیرد تا علوم انسانی و حتی علوم طبیعی. بنابراین یکی از اندیشه‌سازترین جریانها ترجمه بوده است و حتی می‌توانم بگویم که در باره زبان فارسی هم تأثیر ترجمه بیش از تألیف بوده است و ترجمه در شکل دادن به زبان فارسی، متحول کردن آن و بسط و گسترش آن سهم بیشتری داشته است. البته این سهم هم وجوه منفی دارد و هم وجوه مثبت. یک مقدار از ناتوانی زبان، مربوط به همین زبان ترجمه نارسایی است که در برخی از ترجمه‌ها، یا شاید بتوانم بگویم در نیمی از ترجمه‌ها به کار گرفته شده، ولی از آن طرف تواناییهایی هم که زبان ما پیدا کرده است بخصوص در علومی که برای ما کاملاً بیگانه بوده‌اند مثل جامعه‌شناسی، سیاست، فلسفه مدرن، در این زمینه‌ها در واقع تنها عاملی که نقش داشته ترجمه بوده. حالا اینها را اگر مجموعاً روی هم بگذاریم، می‌توانیم بگوییم که مقدار زیادی مدیون مترجمان مان هستیم، ترجمانی که پیشقدم بوده‌اند در این کار. ما را با یک ادبیات، با یک جهان دیگری غیر از جهانی که در آن زندگی می‌کردیم آشنا کردند و این اهمیت کمی ندارد. ولی از آن طرف هم باید نقایص کار را دید. یکی از نقایص کار

این بود که معمولاً آنچه ترجمه شده بیشتر ادبیات دست دوم بوده است تا ادبیات دست اول یا آثار کلاسیک مربوط به هر رشته‌ای از جمله در همان مورد دو جریانی که مثل موج در این مملکت آمدند، اگر نگاه بکنید، مثلاً در مورد مارکسیسم، کتابهای اساسی‌اش ترجمه جدی نشد که البته یک دلیل ممنوعیت انتشار آن اثرها بود و یک مقدار هم دشواری کار برای کسی که در آغاز راه است. یا همان ادبیات انگریستانسیالیستی اگر هنوز هم نگاه کنید، تازه دارند کتابهایی از کی‌یرکگور ترجمه می‌کنند یا کتابهای اصلی سارتر که زمانی یکی از پرفروشترین و پرخواننده‌ترین نویسندگان مطرح در ایران بود، کتابهای جدی و اصلی‌اش ترجمه نشده، در حد فقط رمان و نمایشنامه به ایرانیان شناسانده شده. در نتیجه اصطلاح‌شناسی این مکته‌ها و این موجها هم قوام و دوام جدی در زبان ما پیدا نکرده است و به همین صورت این مشکل امروز شاید به شکل حادث‌تری خودش را در همین زمینه‌ها نشان می‌دهد. یعنی به دلیل فاصله و وقفه‌ای که در بیست سال اخیر بین ما و دنیای خارج افتاده و رابطه‌ای که با کتاب داشتیم که قبلاً خیلی سهل‌تر به آن دسترسی داشتیم و حالا خیلی دشوارتر و مشکل‌تر بدان دسترسی پیدا می‌کنیم، و حرکت اندیشه را نتوانستیم تعقیب کنیم، بیشتر به خودمان مشغول بودیم به بازنگری در اصول و آرمانها و احکام خودمان به دلیل همین انقلابی که پیش آمده بود و تلاطم‌هایی که در جامعه وجود داشت. بنابراین یک شکاف و فاصله‌ای افتاد. حالا البته عده‌ای پیدا شده‌اند که با شتاب و عجله سعی دارند که این شکاف را پر کنند. ولی این شتاب و عجله به دلیل اینکه همان سابقه را نداریم یعنی اصطلاح‌شناسی خاص از ریشه شکل نگرفته است، مفاهیم از ریشه هضم نشده است در زبان ما و در ذهن ما، بنابراین ترجمه‌های اخیر هم که از جریانه‌ها و مکته‌های جدید غرب عرضه می‌شود اصولاً و عموماً نارسا هستند که من البته این را در بخش دیگری از صحبت‌م که راجع به اصطلاح‌شناسی خواهد بود مفصل‌تر بحث می‌کنم.

■ فکر می‌کنم بخشی از این فاصله‌ای که شما مطرح کردید و این فاصله به صورت نارسایی در ترجمه‌های امروزی هم بروز می‌کند مقداری بخاطر فاصله تاریخی است که اصولاً ما با جریان اندیشه امروز جهان، از آغاز داشتیم. یعنی ما زمانی با این جریان آشنا شدیم که این جریان سالها بود حرکت خودش را آغاز کرده بود. درست مثل اینکه، از وسط رودخانه‌ای به آن دسترسی پیدا کنیم. نمی‌توانستیم در آن واحد هم آبی را که از جلومان می‌گذشت برداریم و هم اینکه برویم و از سرچشمه آب برداریم. مقداری گرفتار شدن در موجها حاصل همین عقب‌افتادگی بود. یعنی طبیعی است که هر کدام از این موجها جاذبیهایی داشت که مدتی ما را به خود مشغول می‌داشت و ما را از سرچشمه غافل می‌کرد. مسأله دیگر که یکی از آنها را شما اشاره کردید محدودیت سیاسی بود که همواره دست و پاگیر بود. برای روشنفکران و به طور اخص مترجمان، و بعد مسأله توان مترجمان، در اینجا به طور مشخص تعداد مترجمانی که بتوانند از عهده اینها بریبایند، براستی انگشت شمار بود. این مسأله تا امروز هم ادامه پیدا کرده. شما فکر می‌کنید امروز راه بیرون آمدن از این مضیقه، نه به صورت ایده‌آل البته، تا حد امکان چه خواهد بود.

من فکر می‌کنم این نکته‌ای که اشاره شد یک واقعیت تاریخی است یعنی در اینکه ما یک فاصله طولانی چندین قرن با اندیشه غرب داشتیم، در این شکی نیست و طبیعتاً این وضعیت گرفتاریها و

دشواریهایی برای ما پیش آورد که به قول شما از وسط راه رسیدیم و ناگزیر بودیم هم اندیشه امروز یعنی آب در جریان را برداریم و هم اینکه نیم‌نگاهی به سرچشمه‌ها داشته باشیم. این یک وضعیت تاریخی. اما اینکه ما چگونه با این وضعیت تاریخی برخورد کنیم و چگونه بخواهیم این معضلی را که برایمان به وجود آمده رفع کنیم، مطلب دیگری است. مثالی می‌زنم. نگاهی کنید به سیر حکمت در اروپا تألیف مرحوم فروغی که در واقع کاری در حد ترجمه محسوب می‌شود برای اینکه اخذ و اقتباس از منابع فرهنگی است و چیزی از خودشان اضافه نکردند. ولی مرحوم فروغی آنقدر مطلب را خوب توانسته بود جذب کند که الان پس از ۷۰ سال که از تألیف این کتاب می‌گذرد، ما هنوز هم که به آن مراجعه می‌کنیم می‌توانیم مطالبش را کاملاً درک کنیم، هضم کنیم و مطلب گنگ و نامفهومی در این کتاب نمی‌بینیم. علت این بود که مطلبی را که مرحوم فروغی می‌خواست بیان کند جذب جانش کرده بود، از آن خودش کرده بود، درونی کرده بود برای خودش. بنابراین با زبان طبیعی مطلب را بیان می‌کرد. آنچه مترجمان ما در این حوزه‌ها گرفتارش شده‌اند، الان و طی سالهای گذشته هم عمدتاً گرفتارش بوده‌اند، همین بوده است که تلاش در درونی کردن مفاهیم وجود نداشته است. یعنی به صورت کاملاً صوری با یک متن برخورد کرده‌اند. تعبیری که بنده به کار می‌برم، نجویده بلعیدن است. یعنی در همه این زمینه‌ها، باز همان مثال شما را می‌گیرم، واقعاً آگزیستانسیالیزمی که اینجا مطرح شد یا مارکسیسمی که در اینجا مطرح شد، مارکسیسمی در حد مبتذل و آگزیستانسیالیزمی در سطح بسیار ساده شده و بدون عمق بود. این را من می‌گویم نجویده بلعیدن؛ یعنی آن‌قدر مترجم به خودش زحمت نداده بود که کاملاً در بحر آن مطلب برود. کاملاً آن را برای خودش درونی بکند، کاملاً مطلب را بفهمد و بعد بخواهد انتقالش دهد. بنابراین در همه این متون اغلب به سوءفهم‌هایی برخورد می‌کنید که گاهی این سوءفهم‌ها فاجعه‌آمیز هم بوده است. غیر از آن، زبان هم در این حوزه‌ها ناپخته مانده؛ یعنی قدرت بیان زبان فارسی در این زمینه‌ها اندک است، نه اینکه ذاتاً اندک است بلکه آن زبانی که برای بیان این مفاهیم ساخته شده نارسا بوده به علت اینکه مفاهیم جذب نشده بوده‌اند. زبان با جذب مفاهیم تواناییهای زیادی پیدا می‌کند. وقتی این مفاهیم جذب نشدند آن تواناییهای تازه هم در زبان پدید نمی‌آید. یا حتی از تواناییهای ذاتی موجود هم به طور کامل نمی‌تواند استفاده بکند.

■ با توجه به آنچه که شما الان مطرح کردید، مسأله مهمی برای ما مطرح می‌شود که خود شما طبعاً با توجه به سالهای درازی که در کار ویرایش هم بودید حتماً با آن روبرو شده‌اید و آن اینکه ما به معنای واقعی کلمه گرفتار کمبود مترجم خوب هستیم. حالا این مترجم خوب را می‌توان در چند عرضه از صحبت کرد ولی به طور خلاصه مترجم خوب مترجمی است که برآستی با کار خودش آشناست، به کار خودش عشق می‌ورزد و توان انجام آن کار را هم دارد. چون کسی ممکن است واقعاً عاشق کاری باشد ولی توان انجامش را نداشته باشد. یک مسأله مهمی که امروزه داریم چه در زمینه ادبیات چه در زمینه فلسفه، حالا ما طبعاً روی علوم انسانی بیشتر صحبت می‌کنیم، اصولاً برآستی کمبود مترجم خوب است. شما فکر می‌کنید که فراهم آوردن و یا به اصطلاح تربیت و پرورش مترجم خوب آیا کاری است که در حیطه دانشگاهها بخصوص دانشگاه امروز ما باشد یا اینکه ترجمه را اصولاً نوعی حرفه، فن یا هنر، می‌دانید که فرد به سائقه

عشق و علاقه فردی است که می‌تواند پا در آن بگذارد و در عین حال روز به روز خودش را تکامل بدهد و توانایی‌اش را بیشتر کند.

برای جواب دادن به این سؤال فکر می‌کنم بهتر است از اینجا شروع کنم که اصولاً مترجم خوب چگونه آدمی است، چگونه مترجمی است. ما به چه کسی مترجم خوب می‌گوییم. به اعتقاد من تعریف‌های کلیشه‌ای که شده است از اینکه مترجم خوب چه کسی است وافی به مقصود نیست. اکثراً می‌گویند مترجم خوب کسی است که به زبان مبدأ و زبان مقصد آشنایی کافی داشته باشد و با موضوع هم آشنایی کافی داشته باشد. به نظر من اینها کافی نیست. مترجم خوب باید از نظر فرهنگی اشباع باشد یعنی یک فرهنگ گسترده‌ای داشته باشد. نه فقط در حوزه کتابی که ترجمه می‌کند تخصص داشته باشد بلکه احاطه‌ای کلی بر تمام فرهنگی که می‌خواهد از طریق ترجمه منتقل کند داشته باشد. این چیزی است که از آن غفلت شده یعنی واقعاً مترجمان، اکثراً آنها که غیرحرفه‌ای هستند به عنوان یک تفتن یا به عنوان یک شوق و ذوقی که کتابی در آورده باشند و در این وادی قدمی گذاشته باشند دست به ترجمه می‌زنند. مترجمان حرفه‌ای هم اکثراً سفارشی کار می‌کنند یا انتخاب‌هایی می‌کنند که چندان سنجیده و کاملاً حساب شده نیست. بنابراین اگر مبنی را این قرار بدهیم که در وهله اول مترجم در صورتی می‌تواند مفاهیم را خوب انتقال بدهد که خودش از آن مفاهیم اشباع باشد، این کاری نیست که بتوان با تدریس و آموزش مترجم آن را به سرانجامی رساند. زیرا موقع آموزش ترجمه می‌بینیم که اکثراً فقط زبان مبدأ آموخته می‌شود و در مواردی هم فوت و فن کار و برگرداندن ساختار جمله و نظیر اینها. ولی این اصلاً کافی نیست. آن فرهنگ عمومی را نمی‌توان در دانشگاه کسب کرد. نیاز به خودآموزی دارد، نیاز به فراوان کتاب خواندن دارد، نیاز به عشق و علاقه دارد، نیاز به شناخت وسیع دارد. بنابراین من فکر نمی‌کنم این وضعیتی که شروع شده است و مربوط به سالهای اخیر هم هست که دانشگاهها مرتباً رشته مترجمی دایر می‌کنند به جایی برسد، عملاً هم دیده‌ایم که از این دانشگاهها از میان فارغ التحصیلان مترجم زبردستی بیرون نیامده یا حداقل تا آنجا که ما اطلاع داریم بیرون نیامده است و یا اگر بیرون آمده نسبت آن با تعداد دانشجویی که وارد دانشگاه می‌شود برای تحصیل این رشته بسیار نسبت اندکی است. بنابراین این نمی‌تواند راهش باشد. راهش همین گسترده کردن آموزش است و غیرحرفه‌ای کردن آموزش ترجمه. ترجمه یک ذوقی هم می‌خواهد یعنی اصولاً بعضی‌ها استعداد زبانی خاصی دارند، یک استعداد semantic خاصی دارند. در ترجمه semantic اهمیت بسیار زیادی دارد و semantic آموختنی نیست. بعضی‌ها به شکل فطری و ذاتی این semantic و دانش و ذوق semantic را دارند و چندان آموزش دادن کارساز نیست. البته شاید بهتر باشد مقصودم را از کلمه semantic که به کار می‌برم روشن تر بگویم. مقصود از semantic درک جوهره معنایی ناشی از شیوه قرار گرفتن کلمات در کنار هم است. یعنی وقتی چند کلمه را کنار هم قرار می‌دهید، اینها بر بار معنایی هم اضافه می‌کنند و در هر نحوی، در هر ساختار دستور زبانی، اینها به نوع خاص خودشان عمل می‌کنند. کشف این رابطه بین کلمات، کشف آن بار معنایی که در نتیجه این نحوه دست می‌آید همان مقصود من از semantic است که شاید معنی علمی آن نباشد.

■ شما هم حتماً با من هم عقیده هستید که یکی از دستاوردهای مهم ترجمه در این سی‌چهل سال اخیر، آفرینش یا ابداع معادل‌های بسیاری بوده در مقابل واژه‌ها و مفاهیمی که از زبانهای دیگر به زبان فارسی می‌خواسته وارد شود. امروز واقعاً می‌شود گفت که اگر نسبت به چهل سال پیش نگاه کنیم، بخصوص در زمینه علوم اجتماعی، تا حدی توانسته‌ایم بخشی از نیازهای خودمان را برآورده کنیم. یعنی اینکه در مقابل بسیاری از مفاهیم زبانهای خارجی، معادل‌هایی بگذاریم که اگر نه همه آنها می‌توانم بگویم بخش عمده‌ای از آنها کم و بیش دارد جا می‌افتد و به کار می‌رود. نه تنها در حوزه نوشتار که در محاورات هم می‌بینیم بسیاری از این معادل‌ها جا افتاده. آیا به طور کلی شما مسأله معادل‌یابی را چگونه تفسیر می‌کنید و نظراتان چیست؟ معمولاً یا باید به گنجینه واژگانی که از گذشته داشته‌ایم رجوع کنیم یا اینکه واژه‌هایی را خودمان بسازیم، با اتکا به زبان امروز و زبان گذشته، یا اینکه بیایم از عین آن واژه استفاده کنیم. به طور کلی تلاشی را که در این زمینه انجام گرفته چگونه ارزیابی می‌کنید و با توجه به اینکه سلاقی مختلفی در این زمینه بوده، چه پیشنهادی برای مسأله معادل‌یابی در زبان فارسی دارید؟

من بحث را از جایی شروع می‌کنم که در صحبت قبلی‌ام رها کردم و آن این است که اکثر متونی که از جریانهای اندیشه خارج از کشور، عمدتاً اندیشه‌های غربی، از طریق ترجمه منتقل می‌شود، این متون نارسا هستند و نارسا نه اینکه صرفاً غلط باشند بلکه به نظر من مشتی اصطلاح و مشتی واژگان را کنار هم قرار می‌دهند بدون اینکه حاصل اینها متنی باشد مفهوم، فرهنگ ساز و اندیشه ساز. حالا باید ریشه این مطلب را پیدا کنیم که کجاست. همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم چون ما متون کلاسیک را درست ترجمه نکرده بودیم، بنابراین مفاهیم اندیشه‌های غربی جذب فرهنگ ما به طور کلی نشده. وقتی مفهوم جذب نشود، اصطلاحی که ساخته می‌شود اصطلاحی نارسا خواهد بود. اکنون نیز همین‌طور است. درست است بسیاری واژه‌ها و اصطلاحات ساخته شده و به عنوان معادل‌های اصطلاحات رایج در متون غربی به کار می‌رود ولی هیچکدام اینها مشکل کلی ما را حل نکرده است. مشکل کلی به این نحو حل می‌شود که، اول آن اصطلاح را بگیریم و خودی کنیم. نه اینکه حتماً در فرهنگ خودمان به دنبال آن بگردیم و پیدایش کنیم و ببینیم که این قبلاً چگونه بوده است چون بسیاری از اینها در فرهنگ قبلی ما وجود نداشته است. ولی با ذهنیت خودمان باید بتوانیم آن را درک کنیم. یعنی نوعی الفت ذهنی باید با این واژگان و اصطلاحات پیدا بکنیم تا از این راه بتوانیم اصطلاحی را جایگزین کنیم که همین الفت را با خواننده داشته باشد، با شنونده داشته باشد. حال بسیاری از مترجمان برای ساختن معادل برای اصطلاحات رجوع می‌کنند به etymology و ریشه لغت را پیدا می‌کنند. ولی هر چقدر هم که در ریشه این لغات به هم نزدیک باشند ما نباید از این غافل باشیم که هر کلمه در هر فرهنگی یک بار ارزشی و معنایی و عاطفی دارد و آن بار ارزشی و معنایی و عاطفی در دو فرهنگ کاملاً با هم متفاوتند. بنابراین اصطلاحی را صرف اینکه برحسب ظاهر درست برگردانیم افاده معنا نخواهد کرد بلکه باید آن را جذب این فرهنگ بکنیم، در این فرهنگ همان بار ارزشی و عاطفی را برایش پیدا کنیم تا بتواند به طور رسا معنا و مفهوم را منتقل بکند.

■ مسأله‌ای که اینجا ما با آن روبرو می‌شویم این است که به هر حال این مفاهیم خواه به صورت معادل‌گذاری شده و خواه به صورت اصلی‌شان، نماینده یک فرهنگ هستند، فرهنگی مغایر با فرهنگ ما. طبیعی است که تا پدیده‌ای بخواهد وارد فرهنگی بشود و جا بیفتد، چه به صورت ذهنی و چه در قالب معادله‌ها، زمان خواهد برد. یعنی این مسأله‌ای که با آن روبرو هستیم یک چیزی عمیق‌تر از معادل‌گذاری است. یعنی تا چه حد ما توانسته‌ایم در این صد سال اخیر در عین حال که این همه آثار را ترجمه کرده‌ایم، فرهنگ‌پذیر باشیم. یعنی تا چه حد خودمان را آماده کرده‌ایم که این فرهنگ را درونی بکنیم. گاه برخی ممکن است بگویند که چنین مسأله‌ای ضرورتی نداشته که ما فرهنگ دیگری را درونی کنیم. آیا فکر نمی‌کنید که به هر حال مشکلی که ما با آن روبرو هستیم، یک بخش آن به این دلیل است که این فرهنگی هم که تا به حال آمده درونی نشده، در حلقه خیلی محدود خواص مطرح شده. پس آنچه امروز از این به بعد باید منتظرش باشیم به نظر من یکی گسترش فرهنگ‌پذیری به طور کلی است که این به یک معنا افزایش این گونه آثار است و جدی گرفتن آنها تا به این طریق برآستی آن معادله‌هایی که گذاشته شده محک بخورد و ببینیم چقدر می‌تواند برآستی در این زبان و بعد در ذهن خوانندگان ما جای خود را پیدا کند.

این مسأله درست است که آن فرهنگ غیر بوده است و ما باید بتوانیم آن فرهنگ را جذب بکنیم تا در زبان خودمان هم با بیان رسایی آن مسائل فرهنگی را طرح بکنیم. بعضی از رشته‌های دانش هستند مثل جامعه‌شناسی، اقتصاد، اقتصاد سیاسی که اینها دانشهای کاملاً غربی هستند و ما هیچ سابقه‌ای در ادبیات فارسی برای این دانشها نداریم، دانشهایی نوی هستند برای ما. بنابراین جستجوی ما در زبان سابق خودمان و در ذهنیت سابق خودمان برای پیدا کردن شیوه بیان متناسب با این دانشهای جدید، راه به جایی نخواهد برد. اما این دلیل نمی‌شود که ما بیایم یک زبان الکن را جایگزین آن بکنیم یعنی یک زبان من‌درآوردی، یک زبانی که القای معنای روشنی نمی‌کند و با همین زبان بخواهیم ادامه بدهیم تا روزی که بالاخره یک جوری خودش خودبخود حل بشود در زبان و بیان ما، و این کار درست بشود. به نظر من به این شکل نیست و این وظیفه سنگینی است که به دوش مترجمان ماست. یعنی در واقع یک نفر به نمایندگی از عموم خوانندگان مطلب را، آن فرهنگ را جذب می‌کند، خودی می‌کند و به صورت واضح و روشن به خواننده عرضه می‌کند. کاری که کمتر در ترجمه‌های ما انجام شده است. حال عارضه‌اش را می‌بینیم. نه تنها در حوزه ترجمه این چنین است که نامفهوم سخن می‌گوییم و نامفهوم می‌نویسیم، در حوزه آفرینش و خلاقیت ما هم این آفت زاشده است به این شکل که اکثر شما می‌بینید کسانی را که می‌خواهند راجع به شرایط خود ما صحبت کنند، منتها با همان اصطلاحاتی که از زبانهای بیگانه گرفته‌ایم، زبان نامفهومی را به کار می‌برند. اینها از بیان مقصود خودشان هم عاجز هستند و مخاطب کاملاً مقصود آنها را درک نمی‌کند. بنابراین مسأله این است که ما نتوانسته‌ایم تا به امروز آن فرهنگ را به اندازه کافی جذب وجود خودمان بکنیم تا بتوانیم بازسازی‌اش کنیم. من قصدم این است که شما نباید به صورت واژگان و به صورت متن نگاه کنید. مترجم مأمور ظاهر نیست. مترجم مکتشف است. مترجم باید در متن غوطه بخورد و کشف بکند و آن کشف خودش را باید به خواننده القا کند. تا به آن مرحله کشف نرسیم، آن بیان حامل پیام خاصی نخواهد بود، شکوفا نخواهد کرد اندیشه‌ای را، چه در جهت مثبت چه در جهت منفی. یعنی چه با آن اندیشه موافق باشید چه مخالف باشید. اول باید

اندیشه‌ای را درک کرد تا بعد موافقتش بود یا مخالفتش. الان اکثر مطالبی که بیان می‌شود بخصوص در حوزه انتزاعیات و تجربیات، مثلاً در همین حوزه پست مدرن که ادبیات آن را مترجمان ما با شتاب می‌خواهند به جامعه ما منتقل کنند. اما آن چیزی که منتقل می‌شود به نظر من هیچ ارتباط محکمی با آن فرهنگ و جریان اصلی ندارد. علتش این است که اینها هضم نشده است، اینها تنها صورت ظاهرش دارد منتقل می‌شود. به هر صورت باید چاره‌ای برای این مشکل پیدا کرد.

■ خوب، جناب دیهیمی حالا مسأله واژه‌سازی به کنار، یک مقداری بیاییم به کل ترجمه، به خود ترجمه بپردازیم. امروز البته بحثهای زیادی می‌شود روی تکنیکهای ترجمه، تئوریهای ترجمه هم زیاد شده است. ولی من و شما در مقام دو آدمی که کارشان ترجمه است یک مقداری تجربه‌های شخصی پیدا کرده‌ایم. در زمینه ترجمه، یکی از مسائلی که مطرح شده و اغلب هم در همین مصاحبه‌هایی که انجام داده‌ایم مطرح می‌شود این است که اصولاً آیا می‌توانیم براستی از چیزی به عنوان واحد ترجمه صحبت بکنیم. و آیا می‌توانیم به فرض بگوییم چون واحد ترجمه از نظر ما جمله است، در هر متنی چنین شیوه‌ای را می‌توانیم پیش بگیریم؟ شما خودتان تجربه‌تان چه بوده است؟

من فکر می‌کنم که اینها مسأله‌ای نیست که فقط در تئوری حل بشود که ما بگوییم واحد ترجمه، کلمه است یا جمله است یا پاراگراف است یا چه چیزی است. غیر از این مطلب دیگری که مطرح است این است که ترجمه متون مختلف شیوه‌های مختلفی می‌طلبد. یعنی وقتی شما یک متن ادبی را ترجمه می‌کنید، وقتی یک شعر را ترجمه می‌کنید یا وقتی یک متن سیاسی یا علمی را ترجمه می‌کنید، اینها شیوه‌های متفاوتی می‌طلبد. بنابراین من نمی‌توانم یک توصیه کلی یا یک حکم کلی بدهم که واحد ترجمه چه هست. منتهی شیوه درست ترجمه کردن را باید آموخت، یعنی مترجم باید جدا از این تئوریا برای خودش درک درستی از درست ترجمه کردن داشته باشد. من اعتقاد این است که ترجمه روایت مترجم است از متن اصلی، یعنی همان‌طور که در صحبت قبلی هم به آن اشاره کردم ترجمه برگردان ظاهر و صورت کلمات نیست بلکه رفتن به عمق معنا است. شما اگر یک شعر را می‌خواهید ترجمه بکنید باید حالات شاعر را تجربه کرده باشید، باید آن حال را در خودتان ایجاد کرده باشید، یا به تقریب آن حال در شما ایجاد شده باشد که بتوانید در زبان خودتان روایت جدیدی به دست بدهید. در بسیاری از موارد اصولاً شاید چنین ترجمه‌های ذوقی و ادبی در صورت ظاهر شباهت اندکی به هم پیدا بکنند، و شما نتوانید دو متن را کلمه به کلمه با هم مقابله کنید. در مورد ترجمه‌های علمی یا نقد ادبی یا سیاست و اقتصاد و جامعه‌شناسی و چون سبک در آنها زیاد مطرح نیست، شما باید جوهره معنایی را بگیرید با کلامی که متناسب با فرهنگ خوانندگان شما و فرهنگ خود شما است و احساس بکنید که به همان قصدی که نویسنده نوشته است القای معنا می‌کنید. این خیلی مهم است که شما اول کشف بکنید که نویسنده چه معنایی می‌خواسته القا کند. وقتی به یک برداشت مشخصی از این مسأله رسیدید آن وقت با زبان خودتان بیانش می‌کنید، با فرهنگ خودتان آن را بیان می‌کنید. بنابراین به نظر من مسأله در حد این تئوری محدود نمی‌ماند. مسأله‌ای است که به فرهنگ کلی ترجمه، به فرهنگ کلی

مترجم برمی‌گردد. ما باید این فرهنگ کلی را یاد بگیریم.

■ با توجه به این صحبتی که فرمودید فکر می‌کنم که شما هم با من موافق هستید که در بخشی از ترجمه‌ها، در برخی از انواع ترجمه‌ها بخصوص در ترجمه ادبی، مترجم صرفاً نمی‌تواند به واژگانی که روی روی او قرار دارد بسنده کند بلکه چیزی که در اینجا مطرح است این است که آن واژگان را بعد از آنکه براستی معنا و بار احساسی آن را گرفت با زبانی در خور آن متن و با تأثیری مشابه آن متن به زبان فارسی برگرداند. در اینجا فکر می‌کنم مسأله‌ای به وجود می‌آید که شاید بعضی‌ها این را به شکلی که من مطرح می‌کنم نپذیرند. فکر می‌کنم در ترجمه ادبی بخصوص، کار مترجم واقعاً به نوعی بازآفرینی نزدیک می‌شود. این البته به معنای دخل و تصرف در متن اصلی نیست، یا این که مترجم متن خارجی را بگیرد و از آن غرابت زدایی کند. طبیعی است که هر چه مترجم فرهیخته‌تر باشد بهتر می‌تواند متن را به این صورت که گفتم ترجمه کند. اما اینجا مسأله دیگری هم هست. در اینجا اگر منتقدی بخواهد ردّ ترجمه را دنبال کند، دیگر نباید دنبال تک تک واژگان بگردد. البته این حرف من هم، باز بگویم، به هیچ وجه به معنای پا گذاشتن روی اصول بنیادی ترجمه، یعنی پای بند بودن به آنچه نویسنده گفته، نیست، بلکه مقصود این است که اینجا یک نوع آزادی برای مترجم به وجود می‌آید. آیا شما به این شکل آن را قبول دارید یا نه؟

به نکته خوبی اشاره کردید. این نکته فرصتی هم به من می‌دهد که یک مقدار صحبت‌های قبلی‌ام را بازتر کنیم که سوء تفاهمی پیش نیاید. از اینکه گفتم ما باید متن را وارد فرهنگ خودمان بکنیم، خودی و درونی کنیم و روایت خودمان را از متن به دست بدیم مقصودم این نبود که آن حالت بیگانه‌ای که آن فرهنگ نسبت به فرهنگ ما دارد زوده بشود و متن کاملاً شکل آشنا پیدا بکند. مثلاً مثال ساده‌اش، نباید George را به حسن ترجمه بکنیم تا خواننده احساس بکند در محیط آشنایی قرار گرفته است. اتفاقاً ترجمه امین همان ترجمه‌ای است که خواننده حس کند در یک محیط ناآشنا هست و دارد راجع به یک فرهنگ بیگانه مطلب می‌خواند. اما آن نکته‌ای که من می‌خواستم بگویم این است: فرض کنید یک نفر طنز می‌نویسد، یک نفر تراژدی می‌نویسد، یک نفر کمدی می‌نویسد. شما باید بتوانید آن عناصری را در فرهنگ خودتان، در زبان خودتان برای القای معنا پیدا بکنید که طنز در زبان ما هم طنز از آب درآید. یعنی طنز یک چیز گریه‌دار از آب درنیاید و کمدی یک چیز گریه‌دار از آب درنیاید و تراژدی یک چیز خنده‌دار از آب درنیاید. این یعنی آن تأثیر نهایی متن را نسبت به فرهنگ خودتان باید در نظر بگیرید و الا اینکه ترجمه باید حتماً حالت فرهنگ بیگانه را داشته باشد و خواننده به صورت غریبه‌ای باشد که با یک مطلب با یک فرهنگ بیگانه آشنا می‌شود، در این تردیدی نیست. منتهی تأثیر نهایی حتماً باید مدنظر باشد. با حساب آن تأثیر نهایی است که من این آزادی را برای مترجم قائل می‌شوم که محدود نکند خودش را به کلمات کلیشه‌ای در برابر کلمات فرنگی، یعنی کلماتی که در فرهنگ لغات می‌آید. گاهی ما یک حسی از یک واژه پیدا می‌کنیم که در هیچ فرهنگ لغتی آن حس نمی‌تواند باشد چون در فرهنگ لغت یک کلمه به صورت تجریدی و انتزاعی مطرح می‌شود در حالی که در یک متن آن لغت در کنار لغات دیگری قرار می‌گیرد، سایه‌های معنایی از لغات دیگر پیدا می‌کند و آن سایه‌های معنایی را باید شما حتماً در انتقال و ترجمه آن واژه در نظر داشته

باشید. بنابراین، گاهی لغتی را به لغتی ترجمه می‌کنیم در زبان خودمان که در هیچ فرهنگ لغتی اصلاً یک چنین معادلی را پیدا نخواهید کرد. این آزادی را حتماً مترجم باید به خودش بدهد و خودش را از قید اینکه در معانی تعریف شده قبلی محدود و محصور بکند، رها کند.

■ آقای دیهیمی با این صحبت‌هایی که شما کردید این سؤال برای من مطرح می‌شود که اصولاً ترجمه خوب از نظر شما چه ترجمه‌ای است و بعد در شرایط فعلی یعنی وضع فعلی ترجمه در ایران چه ترجمه‌ای را شایسته صفت خوب می‌دانید؟

ترجمه خوب از نظر من ترجمه‌ای است که تأثیرگذار باشد، مفهوم باشد و خواننده را سردرگم نکند. این غیر از آن تعبیری است که ترجمه غلط است یا درست. ما اصلاً راجع به ترجمه غلط نمی‌خواهیم صحبت کنیم. ترجمه غلط طبیعی است که غلط است و هیچ کس نمی‌پذیردش. ولی تعدادی ترجمه داریم که به ظاهر ترجمه غلطی نیست، یعنی شما جمله‌ها را مطابقت می‌دهید با جمله اصلی و می‌بینید که واژه‌ها معادل‌های درستی برایش انتخاب شده، نحو جمله هم غلط نیست ولی با تمام این احوال در نگاه نهایی می‌بینید که معنایی آن چنان حاصل نمی‌شود از این مجموعه‌ای که کنار هم قرار گرفته است. بنابراین ترجمه خوب از نظر من ترجمه‌ای است که علاوه بر این که درست است، معادلها درست انتخاب شده‌اند، نحو جمله‌ها درست رعایت شده است، افاده معنای روشن بکند. من روی این مطلب "روشن" خیلی تأکید می‌کنم. روشن و بی‌ابهام. چون یکی از گرفتاریهای ما بخصوص در انتقال ذهنیت غربی و جریانه‌های جدید در فلسفه و اندیشه غرب به فرهنگ خودمان این است که با گنگی بسیار مواجه هستیم و این گنگی ناشی از همین مطلب است که مترجم مرعوب متن اصلی می‌شود. یعنی چنان خودش را مقید می‌کند به کلمات و ظاهر کلمات که اصلاً با خودش نمی‌سنجد که اول باید مترجم خود درک کامل و درستی، یا حتی درست هم نگویم، درک مخصوص به خودش را از آن عبارت و از آن متن داشته باشد تا آن درک را بتواند به خواننده منتقل بکند. اگر مترجم چنین درکی نداشته باشد، به طریق اولی خواننده هم نخواهد توانست درک روشنی از متن داشته باشد. اینجا باز اشاره‌ای می‌شود به این نکته که واحد ترجمه شاید جمله هم نباشد زیرا جمله‌ها در ارتباط با همدیگر هم یک معنی دیگری پیدا می‌کنند. شما حالا به ترجمه‌هایی برمی‌خورید که یک جمله، جمله‌های بعدی‌اش را نقض می‌کند. بنابراین معلوم است که مترجم متن را کامل درک نکرده که بخواهد ببیند به چه هدفی متن نوشته شده است تا بار دیگر علاوه بر ترجمه جمله‌ها، آن هدف کلی را هم توانسته باشد در ترجمه‌اش منتقل بکند. بنابراین ترجمه خوب از نظر من، بار دیگر تأکید می‌کنم، ترجمه‌ای است که روشن و بی‌ابهام باشد و تأثیر نهایی را که قصد نویسنده بوده است در حدّ توان و درک مترجم به خواننده بدهد. وضعیت ترجمه ما الان بخصوص در بعضی رشته‌ها بسیار اسفناک است متأسفانه. یعنی من می‌توانم بگویم که از بین صد تا ترجمه‌ای که می‌بینید شاید ده تا هم در حدّ قابل قبول نیست. یکی از دلایلی این است که همه به خودشان جرأت می‌دهند همه گونه متنی را ترجمه کنند. این صحیح نیست. برای آشنایی با هر متنی زمان بسیار لازم است. برای آشنایی با اندیشه‌های یک نویسنده زمان بسیار زیادی باید صرف

شود. مترجم باید خودش اشباع شده باشد از گفتار نویسنده تا بتواند آن را منتقل کند. این گونه شتابزده هرکسی به سراغ هر کتابی می‌رود و گاهی حتی به مترجمانی برمی‌خوریم که کتابی را که ترجمه می‌کنند از اول تا انتهایش را نخوانده‌اند، به صرف اینکه کتابی بازار دارد و یا ناشری مراجعه کرده و کتابی را سفارش داده، دست به کار ترجمه آن کتاب می‌شوند. طبیعی است از جمله اول او نمی‌تواند درک درستی داشته باشد که نویسنده در نهایت می‌خواهد به چه هدفی برسد. بنابراین ترجمه متنی که تا به آخر خوانده نشده اصلاً کار بیهوده‌ای است و حتی شاید زبردست‌ترین مترجم هم نتواند چنین کاری را بدرستی انجام دهد. دلیل دیگر که در مورد مترجمان سابقه‌دار و حرفه‌ای‌مان هم ملاحظه می‌کنیم این است که آنهایی که ترجمه را به عنوان حرفه‌شان انتخاب می‌کنند، به دلیل اینکه این حرفه درآمد بسیار اندکی دارد، با تیراژ کمی که کتاب در کشور ما دارد، ناگزیر هستند تمام اوقات مفید روزشان را فقط صرف ترجمه کنند و مطالعه تقریباً از حوزه کار مترجم بیرون می‌رود. مترجمی که مطالعه مستمر نداشته باشد، بخصوص در زمینه‌ای که می‌خواهد کاری انجام دهد، طبیعتاً موفق نخواهد بود. اینها مشکلاتی است که مترجمان ما دارند. مشکل دیگر شتابزدگی آنهاست، مترجمی می‌تواند خوب ترجمه کند که *common sense* داشته باشد، عقل سلیم داشته باشد. یعنی ما باید فرض را بر این بگذاریم که نویسنده هر جمله‌ای را با هدف خاصی نوشته است و امکان ندارد که نویسنده‌ای جمله‌ای بگوید و در جمله بعدی خودش را نقض بکند. در حالی که ما در ترجمه‌هایمان بسیار به این موارد برمی‌خوریم که ارتباط بین دو جمله یا یک پاراگراف با پاراگراف بعدی حفظ نشده یا درست درک نشده است. مترجم باید مرعوب متن نباشد ولی باید بتواند کاملاً به قصد نویسنده پی ببرد تا القای مطلب بکند.

■ آقای دیهیمی، بحثهایی را که تا اینجا کردیم مسأله‌ای را مطرح می‌کند و آن مسأله ویرایش است. مسأله ویرایش تا آنجا که من می‌دانم، چندان پیشینه درازی در کشور ما ندارد. فکر می‌کنم از اواسط یا اوایل دهه چهل بود که برخی ناشران جدی و بزرگ به این فکر افتادند که کار به ویرایش هم نیاز دارد. البته بهتر از من می‌دانید که کار ویرایش در کشورهای دیگر صرفاً به ترجمه محدود نمی‌شود بلکه تألیف و حتی گاهی شعر را هم دربرمی‌گیرد. حال با تجربه سی ساله‌ای که کم و بیش در ویرایش داریم، البته هنوز متأسفانه بیشتر شامل آثار ترجمه شده می‌شود نه هر نوع اثری، تا چه حد ویرایش در این کشور توانسته اولاً جای واقعی خود را پیدا کند. یعنی در مقام یک اصل پذیرفته شده باشد که واقعاً اثر ترجمه شده، حال ترجمه هرکسی که هست ولو اینکه مترجمش خیلی هم نامدار باشد، به هر حال نیاز به ویرایش دارد. و بعد از سوی دیگر قضیه، ما تا چه حد به معنای واقعی به ویرایش واقعی رسیده‌ایم؟ ویراستاران ما تا چه حد در بهبود بخشیدن به کیفیت کتابها مؤثر بوده‌اند؟

شاید به نظر شما عجیب بیاید چون خود من مدت ۱۵ سال است که در کنار کار ترجمه، ویرایش کرده‌ام و شاید مقدار ویرایشی که کرده‌ام بیش از کار ترجمه‌ام بوده است. ولی من یکی از مخالفان سرسخت ویرایش به شکل موجود و حاضرش در کشورمان بوده و هستم که یک ملغمه عجیب و غریبی است که کسی سردر نمی‌آورد که چه کسی این را به این شکل باب کرده است. اصولاً در خارج از ایران،

ویرایش کمتر در مورد ترجمه اعمال می‌شود. ویرایش مربوط به متون تألیفی است که آدمهای فرهیخته‌ای می‌نشینند و با هم صحبت می‌کنند و متن را واقعاً ویرایش می‌کنند، ویرایش می‌کنند و به مقصود اصلی‌اش نزدیک می‌کنند. در مورد ترجمه چون ما یک متن موجود و کاملاً ثابتی را داریم، ویرایش به آن معنا اصلاً معنایی ندارد چون شما باید همان متنی را که پیش‌رویتان است منتقل کنید. مترجم اگر مترجم ورزیده‌ای باشد طبیعتاً خودش در جایی که برمی‌خورد به مطلبی که نمی‌داند، متوجه می‌شود که درک درست و کاملی از این جمله یا از این پاراگراف پیدا نکرده است و طبیعتاً به دنبالش می‌رود، کند و کاو می‌کند، جستجو می‌کند، مشورت می‌کند، به کتابها مراجعه می‌کند و با افراد دیگری رایزنی می‌کند تا یک یقینی پیدا بکند نسبت به برداشت خودش از آن جمله یا پاراگراف یا قطعه. بنابراین مترجمی که مترجم خوب اسمش را گذاشتیم نیاز به ویرایشی از این نوع که اکنون در کشور ما رایج است ندارد. یعنی این که می‌نشینم متن را از اول تا آخر کلمه به کلمه تطبیق می‌دهیم و ناگزیر در این بین اختلاف سلیقه‌هایی هم پیش می‌آید و اختلاف سلیقه‌ها متن را از یکدستی بیرون می‌آورد و گاهی موجب کدورت بین مترجم و ویراستار هم می‌شود، این گرفتاریها را طبیعتاً به دنبال دارد. اما اینکه بخواهیم بگویم چه نوع ویرایشی باید اعمال شود و مشکلات ویرایش کنونی ما چه هست. مشکل ویرایشی که الان هست این است که مترجمان درست انتخاب نشده‌اند، بنابراین متنی که داده می‌شود به دست ویراستار از اساس و بنیان دچار اشکال است و ویراستار یا باید بنشیند از نو خودش ترجمه کند که این بسیار کار غلطی است. البته بسیاری از ویراستاران یا بهتر است بگویم تعدادی از ویراستاران این کار را می‌کنند. یعنی می‌نشینند کار را ترجمه می‌کنند و به نام کس دیگری منتشر می‌شود. یا اینکه ویرایش در وجه موجودش حالت دیگری هم دارد که تبدیل شده است به یک دکان. یعنی عده‌ای برای اینکه فقط درآمدی کسب کنند به اسم ویرایش کتاب را می‌پذیرند و به قول یکی از دوستانمان که می‌گفت من کتاب را می‌گیرم و می‌گذارم جلوی یک پنکه و متن که ورق می‌خورد من هر جا را که می‌بینم نوشته شده "می‌نماید" تبدیل می‌کنم به "می‌کند" و این شده است اسمش ویرایش. این نوع ویرایش راه به جایی نخواهد برد و سخت لطمه زننده است. چه از آن نوع که ویراستار متن را از ابتدا شروع می‌کند به اصطلاح بیل می‌زند و از نو ترجمه می‌کند چه آن ویراستاری که به امان خدا متن را رها می‌کند و می‌گذرد. بنابراین مشکل ویرایش را در جای دیگری باید حل کرد، یعنی در انتخاب مترجم درست. اولین کار انتخاب مترجم درست است. ولی باز این مترجم درست هم بی‌نیاز از ویرایش نیست. آن ویرایش را من اصلاً کاری حرفه‌ای و فنی نمی‌دانم. آن ویرایش به این معناست که متن پس از آنکه ترجمه شد، افرادی در حد مخاطبین کتاب، کتاب را به عنوان خواننده بخوانند فقط به عنوان خواننده و فارغ از متن اصلی و فارغ از گرفتاریهای زبان مبدأ و هر جایی که به نظرشان آمد که این با عقل سلیم نمی‌خواند یا روان نیست و مفهوم نیست زیر آن جملات خط بکشند و مترجم این فرصت را پیدا می‌کند که نظر کسی را که از متن اصلی فارغ بوده دریافت بکند و بر آن اساس متنش را اصلاح بکند تا متن مطلوب‌تر و خواندنی‌تری به دست خواننده برسد. یعنی به نظر من ویراستار، خواننده است منتهی نه خواننده‌ای که پس از چاپ شدن کتاب را می‌خواند بلکه خواننده‌ای که از مخاطبان فرضی کتاب است.

قبل از چاپ، دو نفر یا سه نفر انتخاب می‌شوند و این متن را می‌خوانند و نظرشان را در باره هر جمله هر پاراگراف یا کل متن ابراز می‌کنند و این نظر برای مترجم خیلی مفید خواهد بود و این خیلی بهتر است از این نوع ویرایشی که باب شده است چون خود ویراستار هم وقتی ترجمه‌ای را با متن مقابله می‌کند همانقدر درگیر متن اصلی می‌شود و بنابراین شاید آن چیزی که در متن اصلی برایش مفهوم شده متخل این می‌شود که متوجه بشود آیا متن ترجمه همان مفهوم را می‌رساند یا نه. بنابراین ویراستاری خوب است که فارغ از متن اصلی ترجمه را ببیند و از روی آن داوری بکند که آیا به هدف نهایی می‌رسد، آیا القای مقصود می‌کند یا نه.

■ ببینید، این که شما الان مطرح کردید یک وضع ایده‌آل است. اما می‌دانیم که متأسفانه به هر دلیل هنوز به آن حد نرسیده‌ایم که ناشر آنقدر مترجم ورزیده در اختیار داشته باشد که با خیال راحت متن را به آنها بدهد و بعد هم متن ترجمه به این روش که شما می‌گویید ویرایش شود. وضع نشر الان این است که مقداری ترجمه صورت می‌گیرد و ناشر هم با کمال حسن نیت می‌خواهد این ترجمه‌ها بهتر بشود. در این شرایط جز این چاره‌ای ندارد که بدهد ویراستاری متن را ببیند، یعنی مقابله کند. آنچه به نظر من مهم است این است که دامنه وظایف و اختیارات ویراستار روشن شود. من، خودم را بگویم چون من هم مثل شما سیزده-چهارده سال ویراستار بوده‌ام، گاهی اوقات به مترجم‌هایی برمی‌خورم که خیلی راحت نوعی سهل‌انگاری را بر خودشان روا می‌دیدند، با این امید که خوب، اگر چیزی از دست من دربرود ویراستار می‌بیند و تصحیح می‌کند. حالا اگر این سهل‌انگاری در سراسر متن ادامه پیدا کند، آن وقت همان وضعی پیش می‌آید که شما گفتید، یعنی ویراستار باید بنشیند و سرتاسر متن را از نو بنویسد. اینجاست که باید ویراستار حدودی قایل بشود، باید دید که تا چه حد می‌توانیم در متن دیگری دست ببریم. این حد اینجا لازم می‌شود. یعنی جامعه نشر باید حدی مشخص کند و معلوم شود که هر متنی را هم نمی‌شود به ویراستار داد. به هر حال این وضع امروز ماست، حالا باید ببینیم تا چه حد می‌توانیم انتظارات نامعقولی را که از ویراستار داریم تعدیل کنیم.

ببینید، ما با وضع نابهنجاری روبرویم. چون از آغاز کار برداشته اشتباه بوده و تصور ما از کار ویرایش نادرست بوده، گمان نمی‌کنم بتوانیم راه حل مطلوبی برای این وضع پیدا کنیم. به این دلیل که: یا ویراستار با این تصور به متن نگاه می‌کند که در نهایت متن به اسم مترجم دیگری منتشر می‌شود و مسئولیتش هم با اوست؛ در این صورت بسیاری از موارد را سهل می‌گیرد و رد می‌کند و در موارد دشوار هم اصلاً تعمق نمی‌کند. یا این که ویراستار آنقدر دقیق و ورزیده تر از مترجم است که می‌نشیند و ناگزیر متن را از نو می‌نویسد چون می‌بیند اصلاً رساننده معنی نیست. خوب اگر قرار بود این ویراستار مطلب را ترجمه کند، چرا کار را به مترجم دیگر داده‌اند؟ تازه همین کار ویراستار را هم باز باید بدهند ویراستار دیگر ببیند. بنابراین، این که ما کار را بدیم به دست آدم کارندان و بعد از ویراستار بخواهیم که کار را درست کند، از اساس درست نبوده و درست کردنی هم نیست. ما باید این تصور و شیوه رایج را عوض کنیم، گرچه خود من هم در مقام ویراستار در همین برداشت از ویرایش سهیم بوده‌ام یعنی همین اشتباه را سالها مرتکب شده‌ام و همین حالا هم می‌شوم. اما باید از یک جایی جلو این کار را گرفت، یعنی من هم در مقام ویراستار از کار ویرایش خسته و بیزار شده‌ام. چون یا به جای

دیگران ترجمه می‌کنم یا ولش می‌کنم به امان خدا. آن حد وسط به وجود نیامده. حد وسط یعنی این که اگر مترجم خوب باشد، خودش متوجه می‌شود که کارش خوب نشده و اشکال دارد، آن وقت می‌تواند برود و از این و آن بپرسد یا حداکثر جایش را خالی بگذارد تا ویراستار در آن قسمت‌ها تأمل بیشتری بکند. نه این که از اول تا آخر متن را بخواند و مقابله بکند. این به نظر من شیوه غلطی است و به جایی نمی‌رسد.

■ پس در واقع نظر شما این است که ما بیایم و دامنه‌گزینش مترجم را تا حد امکان محدود کنیم، هر چند که این کار به معنای کم شدن سرعت نشر باشد. من خودم در اصل با این عقیده موافقم، یعنی فکر می‌کنم در این آشفته بازار ده پانزده سال اخیر یکی از عواملی که بر خیلی کتابها بخصوص در زمینه ادبیات لطمه زد همین بود. ناشر می‌آمد و با اولین کسی که کتاب فلان نویسنده مشهور به دستش رسیده بود قرار داد ترجمه می‌بست، با این فکر که گرچه این مترجم تجربه چندانی ندارد، من کارش را به ویراستار باتجربه‌ای می‌دهم تا درست کند. این نادرست است، باید گزینش مترجم اصولی داشته باشد و محدود شود. و من امیدوارم درازمدت ما به این روش برسیم. اما جدا از این وجه اصلی کار، یعنی مقابله با متن اصلی و اصلاح زبان ترجمه، ویراستار عهده‌دار بعضی چیزهای دیگر هم بوده، یعنی مثلاً دادن توضیحاتی که مترجم نیاورده چون منابع را نمی‌شناخته، یا ضبط درست اسامی که هنوز هم کاملاً جا نیفتاده. اینها هم بخشی از وظایف ویراستار بوده. حالا با توجه به این که تعداد مترجمان ورزیده و واجد شرایط چندان زیاد نیست، آیا می‌توانیم این‌ها را از مترجم بخواهیم یا باید همچنان به ویراستار بسپاریم و لاقلاً برای بهبود کیفیت کتاب این روش را حفظ کنیم؟

نکته بسیار خوبی را مطرح کردید. ببینید، من وقتی از ویرایش صحبت می‌کردم منظورم فقط ویرایش محتوایی بود. چیزی که الان شما صحبتش را می‌کنید مربوط به نسخه‌پردازی یا کاپی ادیتینگ است. هیچ متنی بی‌نیاز از نسخه‌پردازی نیست. نسخه‌پردازی از آن کارهای اساسی است که متأسفانه مغفول مانده. یعنی اصلاً از وظایف ویراستار نیست که اسامی را یکدست کند و توضیحات را بیفزاید و صورت ظاهر را مرتب کند، تا صورت ظاهر هر چه سهل‌تر و روشن‌تر معنی را به خواننده القا کند. بنابراین آن همه توانی را که صرف ویرایش محتوایی می‌شود — که به نظر من اگر مترجم شایسته باشد، اصلاً ضروری نیست — ما در دو مرحله و با کمک دو نفر می‌توانیم انجام بدهیم، یکی انتخاب خواننده مناسب که می‌تواند در روان کردن متن به مترجم بسیار کمک بکند ...

■ ببخشید، اینجا منظورتان خواننده پیش از نشر است.....

بله، خواننده پیش از نشر، یعنی آن خواننده‌ای که فعلاً در سیستم نشر ما وجود ندارد. دوم، تربیت نسخه‌پردازان کاردان که آن خودش یک فن کامل است، یعنی مثلاً یاد گرفتن فونتیک زبانهای مختلف که بتوانید اسامی را در زبانهای مختلف به صورت درست ضبط کنید با سیستم و با قاعده. این دیگر یک فن است، از هنر ترجمه جدا شده، این فن آرایش صورت و ظاهر کتاب است، و ما اتفاقاً به چنین افرادی نیاز

داریم، اما متأسفانه ناشران ما زیاد به فکر آدمی با چنین دانش و تخصصی نیستند و چنین آدمی ندارند.

■ آقای دیهیمی در اینجا مسأله‌ای مطرح شد که برای خیلیها سوالی است. چون دیده‌ام که شما در همین کتابهای نسل قلم خیلی در مورد ضبط اسامی دقت می‌کنید؛ یعنی سعی دارید اسامی را با تلفظ بومی، یعنی چنان که در زبان و مملکت خودشان تلفظ می‌شود، ضبط بکنید. این، فکر می‌کنم روش کم و بیش جدیدی است، یعنی حتی بیست-سی سال پیش هم اغلب روش این بود که همه اسامی خارجی با تلفظ فرانسویشان ضبط می‌شد، چون زبان فرانسه اول زبانی بود که ایرانیها باهاش آشنا شده و از آن ترجمه کرده بودند. خوب، در این روش یک اصل منطقی هست، یعنی خود ما هم تعجب می‌کنیم اگر خارجیها یک نام ایرانی را به صورت نادرستی ضبط و تلفظ بکنند. حالا، نامهایی هستند که جدیدند، یعنی تازه به گوشمان خورده‌اند، بنابراین با هر شکلی که ما ضبط کنیم جا می‌افتند، اما نامهایی هم هست که از قدیم به یک صورتی جا افتاده، آیا فکر نمی‌کنید که تغییر دادن اینها باعث سردرگمی بشود. یعنی مثلاً خواننده مدتی گیج باشد که این آیسخلوس کیست و بعد تحقیق کند و بفهمد که همان ایشیل سابق است.

این نکته‌ای که گفتید نزدیک به ده سال مشغله ذهنی من بوده، به خاطر کاری که داشتم، یعنی زمانی که داشتیم فرهنگی به اسم فرهنگ مشاهیر جهان تألیف می‌کردیم. فرهنگ بسیار گسترده‌ای بود و سرتاسر آن اسامی خاص بود. در نتیجه من با این مسأله روبرو بودم و سالها در باره‌اش فکر کردم و با افراد مختلف رایزنی کردم. حاصل این تاملات که البته به مرور زمان و در مواجهه با مشکلات علمی تعدیلش کرده‌ام، این است. ضمناً همین جا بگویم که سابقه این کار به دایرة المعارف فارسی [مصاحب] برمی‌گردد، یعنی وقتی کار دایرة المعارف آغاز شد. در آن زمان همان طور که شما گفتید ما همه اسامی را با تلفظ فرانسویشان ضبط می‌کردیم، حتی پادشاه انگلستان را ژرژ می‌نوشتیم. مرحوم مصاحب آمدند و این کار را نسبتاً سیستماتیک کردند و بنا را بر این گذاشتند که به ضبط اصلی نزدیک شوند. ولی شما در ضبط نامی از زبانی به زبان دیگر با مشکلاتی مواجه هستید. اول این انتخاب که می‌خواهید حرف‌نگاری کنید یا آوانگاری. بسیاری از آواها در زبان فارسی موجود نیست و علامتی هم در خط فارسی ندارد. بنابراین هر گونه transcription اسامی از زبانی به زبان دیگر کاملاً قراردادی و تقریبی خواهد بود. قراردادهای هم نمی‌تواند چیز عجیب و غریبی باشد، یعنی ما نمی‌توانیم علائمی ابداع کنیم برای نشان دادن آواهایی که در زبان فارسی موجود نیست. چون خواندن متن را باز هم دشوارتر می‌کند. اما نزدیک کردن ضبط به آن شکل اصلی هم در واقع وظیفه‌ای است که نباید پشت گوش انداخت. پس باید نظم و قاعده‌ای درست کنیم. اصل این است که هر نامی را چنان ضبط کنیم که هموطنان آن آدم تلفظ می‌کنند. یک مشکل همان‌طور که شما اشاره کردید نامهایی است که به یک صورتی جا افتاده، یعنی مثلاً ما هر قدر هم تلاش بکنیم که مردم افلاطون را پلاتون تلفظ کنند کسی پلاتون را نمی‌شناسد. افلاطون حتی وارد ضرب‌المثل‌های ما شده. پس باید از افراط و تفریط پرهیز کرد. آن اسامی جا افتاده را نباید تغییر داد. اما آن اسامی را که کاملاً جا نیفتاده یا جدید است، حالا که دانش‌مان بیشتر شد و کتابهای فوتییک در دسترس‌مان هست و دانش زبان‌شناسی اینجا بالا رفته باید هر

چه بیشتر به اصل آنها نزدیک کنیم. اما در اینجا هم ریزه کاریهایی مطرح می‌شود. مثلاً فرض کنید th انگلیسی را امروز اغلب با ث نشان می‌دهند، اما واقعیت این است که ما ث را مثل عربها تلفظ نمی‌کنیم. تلفظ ص و س و ث در فارسی یکسان است. پس آیا درست است که ما مثلاً الیزابت را الیزابت ضبط کنیم، که تازه ناچار شویم توضیح بدهیم که این ث را باید مثل عربها تلفظ کرد. اینها ریزه کاریهایی است که باید در آن سیستمی که درست می‌شود مشخص کرد. می‌شود کتابی در این زمینه تألیف کرد و سیستمی برای آوانگاری و حروف نگاری (transcription) تدوین کرد که آن هم به مرور زمان تعدیل می‌شود، اما بنیانی می‌شود برای کارهای دیگر. ضمناً این روشی است که الان در تمام دنیا پیش گرفته‌اند: مثلاً می‌بینید که تا دهه هشتاد دایره المعارف بریتانیکا ابن سینا را زیرعنوان Avicenna می‌آورد چون از قدیم این جور ضبط شده یا ابن رشد را زیر عنوان Averros ضبط می‌کرد. اما بعد از دهه هشتاد در نشرهای جدید این دایره المعارف از Averros به Ibn-e-Ruṣd ارجاع می‌دهد. حتی در سازمان ملل بخشی هست که علائم خاصی برای ضبط اسامی در زبانهای مختلف قرار می‌دهد. ما البته مشکلی داریم و آن این که الفبای ما با اکثر جاهای دنیا که با حروف لاتین می‌نویسند متفاوت است و این، ضبط اسامی را برای ما اندکی دشوارتر می‌کند. اما به هر صورت این روشی است که باید دنبال کنیم و اولین قدم اساسی این است که یک نفر همت کند و یک سیستمی برای این کار پیشنهاد کند و بعد از این سیستم به مرور زمان تعدیل و تصحیح بشود تا به یک سیستم مورد قبول همگان برسیم.

■ آقای دیهیمی کمی در باره نسل قلم صحبت کنیم. کاری که شما چهار سال به طور پی‌گیر دنبالش بوده‌اید و برآستی کار مهمی بوده، یعنی در طول چهار سال هر ماه دو کتاب منتشر کردن در شرایط فعلی و با دشواریهایی که خود من خبر دارم در همه زمینه‌ها داشته‌اید. اولین سوالی که ممکن است برای خوانندگان مطرح شود این است که اولاً هدفشان چه بوده و بعد نحوه گزینش منبع چگونه بوده.

متشکرم از اظهار لطفی که به مجموعه نسل قلم می‌کنید. این مجموعه همان‌طور که می‌دانید در معرفی کسانی است که از نظر ادبی در جهان غرب تأثیرگذار و جریان‌ساز بوده‌اند. هر جزوه به یک نویسنده یا فیلسوف یا نمایشنامه‌نویس یا منتقد ادبی اختصاص دارد و تصویری اجمالی همراه با نقد و تحلیل از خود نویسنده و کارهایش به دست می‌دهد. علت شروع این کار جای خالی این گونه مجموعه‌ها بود. این کار به صورت بسیار پراکنده قبلاً انجام شده بود. یعنی کتابهای کوچکی در معرفی برخی نویسنده‌ها منتشر شده بود، اما در مورد بسیاری از نویسندگان کتابی که نویسنده را به صورت اجمالی اما در عین حال جامع و بسنده معرفی کند در زبان فارسی در دست نبود. چون این خلاء را حس می‌کردیم این کار را شروع کردیم. جدا از این فکر می‌کنم نسل قلم یک وجه آموزشی هم دارد و آن این که زبان و ذهنیت در ما ایجاد می‌کند، یعنی زبان و ذهنیتی که عملاً در ما غایب است. ما در مملکتمان نقد ادبی را به صورتی که در کشورهای غربی رایج است نداریم. نقدهای جسته‌گریخته‌ای هست اما آن نظم ذهنی لازم را نگرفته. این می‌تواند تمرینی باشد در این جهت و راهگشا باشد. با توجه به همه این جوانب بود که این مجموعه انتخاب شد. البته این انتخاب چنان نبوده که ما منابع خیلی زیادی را دیده و

این یکی را انتخاب کرده باشیم چون دایرةالمعارفی به این وسعت حتی در غرب هم چیز نادری است. این مجموعه کار تألیف در انگلیس و امریکا حدود سی سال طول کشیده، یعنی اولین کتابها نزدیک به دهه ۱۹۶۰ نوشته شده و آخرین شان در دهه ۱۹۹۰ و البته کارشان همچنان ادامه دارد. من با آشنایی که با این مجموعه داشتم آن را سودمند دیدم نه این که بگویم بهترین مجموعه‌ای است که در این زمینه منتشر شده. اما تا آنجا که می‌دانم کامل‌ترین مجموعه است. این را هم بگویم که متن اصلی بیشتر از هزار نویسنده را دربرمی‌گیرد، اما ما فعلاً قصدمان این نیست که هر هزار مقاله را به فارسی برگردانیم. چون بعضی از آنها فقط اهمیت محلی دارند و برخی‌شان هم با آن که اهمیت بین‌المللی دارند در ایران کاملاً ناشناخته‌اند. البته برخی از این نویسنده‌های ناشناخته را هم که شناختشان ضروری است معرفی خواهیم کرد. قصدمان این است که این کار را با کار دیگری همراه بکنیم یعنی دست کم یک اثر از این قبیل نویسنده‌ها را هم ترجمه و منتشر بکنیم تا خواننده اطلاعی از روش کار داشته باشد.

■ معیار شما در انتخاب چه بوده؟ اول، این طور که گفتید این بوده که آن نویسنده شناخته شده باشد، معیارهای دیگر چه بوده؟

ببینید، با تجربه‌ای که من در کار دایرةالمعارف نویسی داشتم اغلب می‌دیدم خیلی از این دایرةالمعارفها از الف شروع می‌کنند و اغلب در همان حرف الف متوقف می‌شوند. دایرةالمعارف نوشتن نیازمند کار طولانی و مستمر است و می‌دانید که در مملکت ما کار طولانی و مستمر تقریباً ناممکن است، یعنی امکاناتش موجود نیست. با توجه به این و نیز با توجه به این که امکانات ما خیلی محدود بود فکر کردیم برای این که این مشکل در کارمان به وجود نیاید این مجموعه نه برحسب ترتیب الفبا باشد نه برحسب زمان تولد و زندگی نویسندگان. بلکه هر چه را که در توانمان هست دریاوریم، آن نظم الفبایی یا زمانی را بعدها می‌توان به مجموعه داد. بنابراین اولیتی به آن شکل در بیان نبوده، فقط از میان هزار نویسنده سیصد نفر را انتخاب کردیم و بین این سیصد نفر هم اولیتی نبوده، مسأله این بوده که مترجمی آشنا با کدام یک از این نویسندگان پیدا بکنیم و به او سفارش بدهیم، یا کدامشان در قدرت خودمان بوده که خودمان ترجمه کنیم.

■ شما هم مترجم پرکار این مجموعه هستید هم سرپرست و هم ویراستار آن. این شیوة کار در نوع خودش تازه بوده، بخصوص با شتابی که داشته‌اید به علت تمهید انتشار دو کتاب در هر ماه. جدا از ترجمه‌های خودتان مسأله ویرایش را در اینجا چه کردید. یعنی می‌دانم که گزینش مترجمان ایده‌آل ممکن نبوده. بنابراین ناچار بوده‌اید دامنه گزینش را وسیع بگیرید. این تنوع و ناهمخوانی ترجمه‌ها یک تجربه خاصی بوده، لطفاً برایمان توضیح بدهید این مسأله را چطور حل می‌کنید.

من اولهائی که این کار را شروع کردم، با این که ده سال تجربه ویرایش داشتم، اصلاً فکر نمی‌کردم کار تا این حد دشوار باشد. اما در عمل به مشکلاتی بیش از حد انتظار برخوردیم. در هر حال، ما ناچار بودیم این مشکلات را حل کنیم. مثلاً اگر دقت بکنید تعداد مترجمان روزبروز کمتر شده و ما ناچار

شدیم دامنه‌گزینش را تنگ‌تر بکنیم. علتش این بود که بعضی از ترجمه‌ها کار خوبی نبود و در نهایت با هم نمی‌خواند و در یک سطح نبود. وقت زیادی صرف می‌کردم تا اینها را ویرایش کنم، البته به همان شیوه‌ای که خودم الان توضیح دادم، یعنی بنشینیم و کلمه به کلمه تطبیق کنیم. در نهایت دوباره بنویسیم تا متنی که به دست خواننده می‌رسد متن قابل‌جذبی باشد. با تمام این احوال معترفم که این هفتاد و چند کتابی که درآمده یک‌دست نیست، یعنی ترجمه‌های بهتر داریم و ترجمه‌های ضعیف‌تر که البته آن ترجمه‌های ضعیف‌تر مثل خاری در چشم من می‌روند. از آنجا که بنیان کار در دست نبوده با همه دقتی که می‌کردیم و از مترجم نمونه می‌گرفتم و سعی می‌کردیم مترجمی پیدا کنیم که با آن نویسنده آشنا باشد، با همه اینها در مواردی حدس و آزمون ما به خطا رفته و ناگزیر تعدادی از این کتابها خواننده را آزار می‌دهند. بنابراین خود من در جهتی رفتم که مترجمانی را انتخاب کنم که کارشان در حد مشورت و پیشنهاد ویرایش شود و در همان حد برای خواننده قابل قبول باشد.

■ چنین برمی‌آید و من امیدوارم که قصد دارید این کار را ادامه بدهید. فکر می‌کنید چقدر طول می‌کشد تا این سیصد جلد را منتشر کنید، با همین شیوه.

ما از برنامه‌مان عقب هستیم. یعنی توانستیم هر ماه دو کتاب در بیاوریم. حدود شش ماه از کارمان عقب هستیم. علت بیشتر مربوط به مشکلاتی بود که وزارت ارشاد برایمان پیش آورد. یعنی کتابهای ما که باید هر ماه دو تا منتشر می‌شد، گاه شش ماه در ارشاد می‌ماند. حالا که گویا وضع ارشاد رو به بهبود است، ما هم سعی می‌کنیم سرعتمان را بیشتر کنیم، یعنی به جای دو کتاب سه کتاب در ماه در بیاوریم. اگر موفق شویم، حدود چهار سال دیگر انتشار این سیصد جلد کامل می‌شود.

■ گویا قصد دارید در کنار این مجموعه مجموعه جدیدی را شروع کنید که به فیلسوفان مربوط می‌شود. آیا قصد دارید این مجموعه را هم به مترجمان مختلف بدهید یا خودتان به تنهایی ترجمه را به عهده می‌گیرید؟

بله، چنین برنامه‌ای داریم که مجموعه‌ای مربوط به فلاسفه هم منتشر کنیم که به فلسفه غرب مربوط می‌شود و از فلاسفه پیش از سقراط تا فلسفه تحلیل زبانی آکسفورد را در برمی‌گیرد. دامنه این کار محدودتر است. اندازه جزوات در همین حدود است و به زبانی فنی‌تر نوشته شده و به دلیل دامنه محدودش و به دلیل مشکلاتی که در کار نسل قلم به آن برخورد گمان می‌کنم، البته هنوز نمی‌توانم با اطمینان بگویم، گمان می‌کنم همه آنها یا دست کم بخش عمده‌شان را خودم ترجمه کنم.

■ آقای دیهیمی استقبال از نسل قلم چگونه بوده، و آیا اطلاع دارید که خوانندگان شما بیشتر از چه قشری و از چه رده سنی خاصی هستند؟

عرض کنم استقبال از این مجموعه در حدی بوده که ادامه کار را میسر کرده؛ بنابراین از این نظر

نباید گله‌مند باشیم. اظهار محبت هم زیاد شده. اما حقیقت این است که ما به هدفی که در تصور داشتیم نرسیده‌ایم. ما گمان می‌کردیم این مجموعه به دانشگاه‌ها راه خواهد یافت و عمده خوانندگان ما دانشجویان خواهند بود و بسا که استادانی که ادبیات خارجی اروپایی و آمریکایی تدریس می‌کنند از این کتابها به عنوان مرجع استفاده کنند، بخصوص که تقریباً اکثر عناوینی که ما منتشر کرده‌ایم منحصر به فرد هستند، یعنی تنها کتابی که در مورد فلان نویسنده به فارسی موجود است. ولی متأسفانه جامعه دانشگاهی ما با بی‌اعتنایی کامل از کنار این مجموعه گذشت و اصولاً افت میزان مطالعه در دانشگاه‌ها و مراجعه به کتابهای غیردرسی مصیبتی است که دامنگیر نشر ما و همه ناشران ماست. من برآستی از استادان تعجب می‌کنم؛ گاهی اوقات با استادانی که کارشان تدریس همین رشته و همین نویسندگان است صحبت می‌کنم و می‌بینم اصلاً از وجود چنین کتابهایی اطلاع ندارند و این بسیار اسف‌انگیز است.

■ خوب، این که بسیاری از استادان امروزی ما مطالعه نکنند خیلی تعجب ندارد، اما دانشجویان را چگونه توجیه می‌کنید؟ آیا احتمال آن هست که جوانان، نه الزاماً در کسوت دانشجو، به این کتابها روی بیاورند؟ آیا شما توانسته‌اید در این مورد برآوردی بکنید؟

تا آنجا که دریافته‌ام رده سنی خاصی و گروه‌بندی خاصی میان خوانندگان نمی‌بینم. اما همین قدر می‌توانم بگویم که چون در آغاز هدف ما بیشتر دانشجویان و دانشگاهیان بوده‌اند، ما به این هدف نرسیده‌ایم. شما با یک حساب سرانگشتی ببینید، ما حدود هفتاد هزار دانشجوی ادبیات و زبان خارجی داریم و تیراژ کتاب ما سه هزار تاست. با این حساب می‌توانید ببینید که دانشجویان ما تا چه حد از این قبیل کتابها مطالعه می‌کنند.

■ آقای دیهیمی، جدا از نسل قلم آیا ترجمه یا تألیف دیگری در دست دارید؟ آیا کارهایی از قبل داشته‌اید که این روزها به چاپ سپرده باشید؟ اگر چیزی هست بفرماید.

بله، ترجمه‌های دیگری هم هست که منتشر خواهد شد. دو سه کتابی دارم که ناشران دیگر منتشر خواهند کرد، ولی در عمل نسل قلم و آن مجموعه دیگر وقتی برای کار دیگر نمی‌گذارد. فعالیت‌های دیگرم محدود است به همکاری قلمی با مطبوعات و ترجمه‌های کوتاهی برای برخی نشریات.

■ آقای دیهیمی از این که با همه مشغله‌هایی که دارید این فرصت چند ساعته را در اختیار ما گذاشتید از جانب خودم و از جانب نشریه مترجم از شما تشکر می‌کنم.

من هم متشکرم که این فرصت را به من دادید و برای شما و نشریه مترجم آرزوی موفقیت دارم.